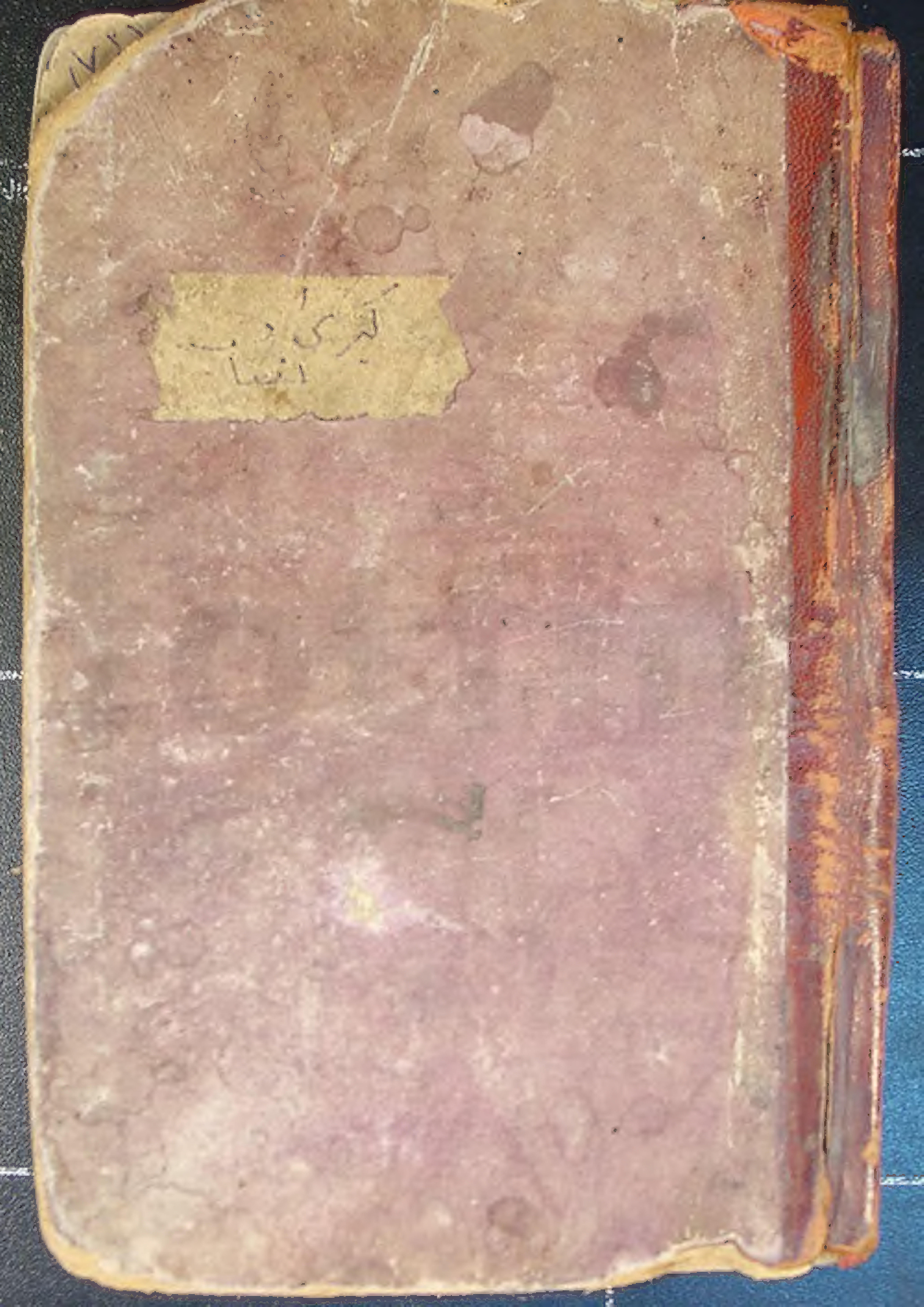

انشا



کبری در علم منطق

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] بیکدیگر

[illegible]

[illegible] محسوسات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصـ[illegible]

و تصدیق فصل بعد از این معلوم باید کرد که نسبت [illegible]

واین

بچیزی خواه با هم و خواه بسبب یک نسبت بیش نیست اول آنک

چنانکه معلوم شد مثال مذکور دویم آنکه [illegible]

که هر که آفتاب برآمده باشد روز باشد [illegible]

چنین نه که آفتاب برآمده باشد شب باشد سیوم آنک

[illegible] چنانکه کوئی نه این عدد از زوج باشد [illegible]

[illegible] نیست چنین که این [illegible] با انسان [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] یکی [illegible]

[illegible] خوانند دویم [illegible]

سیم [illegible]

بانکه زید قایم است تا چاره باشد او را تصور زید که محکوم
علیه است و از تصور قیام که محکوم به است و از تصور نسبت که
میان زید و قیام است که آن نسبت حکمیه است تا بعد از آن
ادراک آن نسبت بروجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس
تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و
تصور نسبت حکمیه لیکن هیچ کدام ازین تصورات ثلاثه نزد
اهل تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق اند **فصل**
بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی
احتیاج نباشد بنظر و فکری چون تصور حرارت و برودت
و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری
و بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد
بنظر و فکری چون تصور روح و ملک و جن و امثال
و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و تصدیق نیز
بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج نباشد بنظر و

تصدیق بآنکه آفتاب روشن است و آتش گرمست و مانند آن

نظری که محتاج باشد بنظر چون تصدیق بآنکه صانع عالم موجودست

و عالم حادثست و غیر آن تصور نظری آن تصوری بود که

و تصدیق نظری از تصدیق ضروری حاصل شود

که بطریق نظر و آن عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات

حاصله بر وجهی که ادا کنند بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل

نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی که

و گویی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل نبود

حاصل شود و چنانکه تصدیق بآنکه عالم حادثست

و متغیرست با تصدیق بآنکه هر چه متغیرست حادث است جمع

کنی و گویی عالم متغیرست و هر چه متغیرست حادثست از

اینجا تصدیق بآنکه عالم حادثست حاصل شود

امتیاز آدمی از سایر حیوانات بآنست که و بجهت او را

نظر می‌تواند کرد و فکر بر حیوانات پس بر همه

از نسبت

لازمست که طرق صحت وفساد انرا بشناسد که تا چون خواهند که
مجهول تصوریه یا تصدیقی را از معلومات تصوریه یا تصدیقیه
بر وجه صواب حاصل کنند توانند کرد مگر انکسانی که مؤید من
عند الله باشند بنفوس قدسیه که ایشانرا در اکتساب
چیزها احتیاج بنظر نباشد بدانکه در عرف علما
این فن انتصورات مرتبه که موصل شوند بتصوری
دیگر معرف و بقول شارح خوانند و ان تصدیقات
موصله مرتبه که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت و
دلیل خوانند پس مقصود اصلی درین فن دانستن
معرف و حجت است و شک نیست که معرف و حجت
الحقیقه معانیست نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی
حیوان ناطق است نه الفاظ است و حجت حدوث عالم
معانی او قضایاء مذکوره نه الفاظ پس صاحب این
فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم
و تفهم معانی در محاورات بالفاظ و عبارات است
از این جهت واجب شد بودی که نظر کنند در حال

الفاظ باعتبار دلالت بر معنی   دلالت بودن شیء است
بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشیء دیگر و آن شیء دیگر
را دال خوانند و ثانی را مدلول خوانند و وضع تخصیص شیء است
بشیء بر وجهی که از علم بشیء اول حاصل شود علم بشیء ثانی و علم
بوضع سببی است از اسباب دلالت و اقسام دلالت بحکم استقرا
شش است اول دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل است
و آن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات وی
و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود و نصب
و اشارات بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت
عقلیه که بمقتضای عقل است و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت
لفظ زید مسموع از ورای جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ
نیز باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم دلالت
طبعیه که بمقتضای طبع باشد و این در الفاظ یافت شود چون دلالت
اح اح بر درد سینه و در غیر الفاظ نیز یافت شود چون دلالت
نبض بر حمی   ایشان دلالتی معتبر است دلالت لفظیه
وضعیه است که افاده و استفاده معانی و مقاصد بان منوط

و ان دلا

و این دلالت منحصر است در مطابقه و تضمن و التزام مطابقه
دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از انجهت که جزو
معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان
تنها یا ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج
لازم موضوع له او مثل چون لفظ انسان بر معنی قابل علم
و صنعت کتابت پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی موضوع
له خود بوضع دلالت کند و بر جزو موضوع له خود دلالت
نمی کند بواسطه انکه فهم کل بی فهم جزو ممکن نباشد لیکن دلالت
لفظ بر خارج معنی موضوع له محتاج است بلزوم ان خارج
له را در ذهن باینمعنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هر گاه که
موضوع له در ذهن حاصل شود ان خارج نیز حاصل شود
که اگر این حیثیت نباشد ان لفظ را بر وی دلالت دائمی
نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت کلی معتبر است و اما پیش
علماء اصول و بیان دلالت فی الجمله کافیست یعنی لزوم
کلی پیش ایشان نباشد بلکه لزوم فی الجمله بسند است یعنی
هر گاه موضوع له لفظ بسیط باشد و [illegible] لازم ذهنی نباشد

قید از انجهت گفت که اگر لفظ از ان دو معنی موضوع [illegible]

المجاد دلالت مطابقه باشد بی تضمن و التزام لیکن دلالت تضمن
والتزام بی مطابقه صورت نه بندد و اگر موضوع له بسیط
لازم ذهنی باشد مجاد دلالت التزام باشد بی تضمن و چون
موضوع له لفظ مرکب باشد و ابرا لازم ذهنی نباشد مجاد دلالت
تضمن باشد بی التزام چون لفظ را در موضوع له استعمال کنند
آن لفظ را حقیقت خوانند و چون در جزء موضوع له یا در خارج
استعمال کنند آن مجاز خوانند و اینجا احتیاج بقرینه باشد
لفظ را چون یک موضوع له باشد مفرد خوانند و اگر بیشتر باشد
مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج بقرینه باشد چون لفظ عین
دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد آن مترادف گویند چون
انسان و بشر و اگر هر یک را موضوع له مختلف باشد آن متباین
گویند چون انسان و فرس لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است
مفرد و مرکب آنست که جزء لفظ دلالت بر جزء معنی مقصود کند
دلالت آن مقصود بود چون رامی الحجاره و مفرد آن بود که چنین نباشد
و این بر چهار قسم است یکی آنکه جزء ندارد چون همزه استفهام
آنکه جزء دارد لکن آن جزء دلالت ندارد اصلا چون زید

جزء دارد والجزء دلالت دارد لکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد
عبدالله در حالت علمیت چهارم آنکه جزء دارد والجزء دلالت
دارد بر جزء معنی مقصود لکن آن دلالت بر جزء معنی مقصود
نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد فرضاً که
لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که معنی لفظ
مفرد اگر تمام است یعنی صلاحیت آن دارد که محکوم علیه شود
یا محکوم به آن را در این فن اسم گویند و در نحو صرف گویند
واگر معنی وی تمام است پس خالی از آن نیست که صلاحیت آن
دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر صلاحیت ندارد آن را کلمه گویند
و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت دارد آن را اسم خوانند
لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آن است که بر وی
سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلم بر وی سکوت کند مخاطب را
انتظار نباشد یعنی انتظاری که محکوم علیه را یا بی
محکوم به یا محکوم به را باشد بمحکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل
صدق و کذب باشد آن را خبر و قضیه خوانند و این تمامی است
باب تصدیقات و اگر محتمل نباشد آن را انشا خوانند خواه دلالت کند

بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند چون تمنی
و ترجی و تعجب و نداء و مانند آن او و این قسم را نیز انشا و در
محاورات معتبر است غیر تام آن است که بر وی سکوت صحیح نباشد و این
منقسم می شود بترکیب تقییدی که ثانی مر اول را قید بود یا خواه
باضافه چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و که
علامات در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة
عشر در آن معانی الفاظ مفرده و لذلک مقام کتاب غیر تامه و در آن
معانی مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشند و لذلک معنی خبریه
تصدیق باشد بیت مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است
و چون تصدیق موقوف است بر تصورات انا بین جهة بیان احوال
تصورات را مقدم داشتیم   هر چه در ذهن متصور شود
اگر نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد او را
جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی مانع از
وقوع شرکت بین کثیرین نباشد او را کلی خوانند چون انسان
و مشترک باشد این کثیرین افراد آن کلی و جزئی اضافی چون
و جزئی اضافی شامل را که جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس

بازید

بانسان و نسبتا به که کلی باشد فی نفسه لکن جزئی اضافی کلی بکر باشد
چون انسان قیاس با حیوان   کلی چون قیاس کنیم با حقیقت افراد
خود یا تمام حقیقت افراد خود باشد یا جزء حقیقت افراد خود یا خارج
حقیقت افراد خود اگر تمام حقیقت افراد باشد از انواع حقیقی
چون انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است و انسان از زید و بکر
امتیازی نیست مگر بعوارض مشخصه معینه کمان در ماهیت با ایشان
مدخل ندارد چون نوع تمام ماهیت افراد است پس افراد وی متفقة
الحقیقة باشند که هرگاه کسان از هر وی یا افراد وی با هو سوال کنند
ان نوع در جواب مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول بود
بر هو متفقة الحقیقة در جواب ما هو مثلا که هرگاه گویند ما زید
و عمرو و بکر هو در جواب انسان باشد و اگر آن کلی جزء حقیقت افراد
باشد از ذاتی گویند و آن منحصر است در جنس و فصل
زیرا که آن جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان
حقیقت و حقیقت دیگر آن را جنس خوانند و مراد بتمام مشترک
است که میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن
کلی نباشد چون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت

انسان و فرس نیز بود که انسان و فرس با یکدیگر شریکند در ذاتیات
بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلاثه و حساس و نامی و متحرک
بالاراده و حیوان عبارت از این مجموع است پس جنس تمام
مشترک است میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه که از
امور مختلفة الحقایق بما هو سؤال کنند جنس در جواب مقول
شود مثلاً هرگاه کسان از انسان و فرس بما هو سؤال کنند جواب حیوان
باشد زیرا که سؤال در این هنگام از تمام حقیقت مشترک است
و آن حیوان است و اگر تنها انسان را بما هو سؤال کنند سؤال از تمام حقیقت
مختصه او باشد و حیوان در جواب انسان نباید بلکه جواب حیوان
ناطق باشد از اینجا معلوم شد که جنس کلی است که مقول
شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو و شاید که یک
حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون
حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم مطلق و جوهر
در این هنگام آن جنس که جواب از جمیع مشارکات در این
جنس واقع شود از اجناس قریبه خوانند چون حیوان که هر
با انسان در حیوانیت مشارک است چون از او با انسان در

جمع کنی جواب حیوان باشد و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات
واقع نشود انرا بعید خوانند چون جسم نامی که مشترکست
میان انسان و نباتات و حیوانات لکن در جواب از سؤال انسان
با نباتات مقول نشود و در جواب سؤال از انسان با صوامت مقول
نمی شود و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در دو مرتبه بعید
مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه
باشد و علی هذا القیاس و ابعد اجناس جنس عالی خوانند و
در مثال مذکور اقرب اجناس جنس سافل خوانند چون حیوان و
هر چه میان جنس عالی و سافل باشد و را جنس متوسط خوانند
چون جسم نامی و جسم در این مثال این است بیان انچه که تمام ذاتی او
و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد انرا فصل خوانند زیرا که
تمیز کند از غیر در جوهر خود از جزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق
حقیقت افراد انسان بدین حقیقت از همه ماهیات تمیز کنند
فصل قریب خوانند و جزء مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد

تمیز حقیقت شود را بعضی ماهیات جنس حساس و این فصل را فصل بعید
خوانند و بالجمله جنس و فصل تمیز نسبت جوهری پس آنکه کلی ما لکه در جواب
ای شیء هو فی جوهره مقول شود و بدانکه نوع را بمعنی دیگر اگر
نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی است که جنس مقول می شود بر وی
ماهیت دیگر بجواب ما هو چون انسان که مقول میشود بر وی و بر
غیره فرس حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی
باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی
جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم است و جسم که نوع
اضافی جوهر است اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص
بیک حقیقت باشد آنرا خاصه گویند و آن حقیقت را تمیز کند
تمیز عرضی پس آن کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی
عرضه چون ضاحک نسبت با انسان و اگر مشترک نباشد در
با باشد از آن تمیز عام خوانند چنانکه ماشی که مشترک است میان
پس با جمله ... ... نوع و جنس و فصل ...
... معرف ... است ... تام ...

ازجنس

از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان
دویم حد ناقص وان مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم
نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم تام مرکب
باشد از جنس قریب خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم
رسم ناقص وان مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک
یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص
از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک در تعریف انسان و بپرهیز
از الفاظ مجازی و غریب و مشترک که جایز نباشد مگر وقتی که قرینه واضح باشد
بدانکه مقصود و غرض از ترتیب معرف دانستن جمیع اشیاست چنانکه
در تعریف انسان ذکر رفت
دانستن حقایق موجوده چون انسان و فرس و مانند او و تمیز میان اجناس
و فصول این حقایق و میان اعراض عامه و خواص اینها بغایت اشکال است
اما دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و اعراض
عامه و فصول و خواص اینها آسان است چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف
و معرب و منصرف و مانند آن   چون فارغ شدیم از مباحث معرف اکنون
وقت آمد که شروع کنیم در مباحث تصدیقات و حجتها که در تحصیل

تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل تصوری که
قول شارح است با اقسام و دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح ازان
مرکب شود و ان جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام او در تحصیل
تصدیقات نظریه همچنان محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل تصدیق
که انحجت است با اقسام خود که ان قیاس و استقرا و تمثیل است و دیگر
بیان قضایا که از ان مرکب شود و ناچار است که مبادی قضایا یا مفرد
پس می‌گوییم که قضیه قولی است که صحیح باشد بقایلش تو که کذب قایل
آن و قضیه بحسب معنی مرکب باشد از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به
و نسبت حکمیه و حکم با یجاب و سلب و فرق نسبت حکمیه و حکم در
صورت شک ظاهر است که انجا نسبت حکمیه است
که شک دری ظاهر است و حکم اصلا با یجاب و سلب نیست زیرا
و قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله
که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشند یا در حکم مفرد باشند
این قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه چون زید قایم است و خواه
سالبه چون زید قایم نیست و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشند
اذ نعم

ان قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال است آن قضیه را شرطیه
متصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گوئی که اگر آفتاب برآمده
باشد روز موجود باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که اگر آفتاب
طالع باشد شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیه
منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد
یا فرد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که این عدد یا زوج باشد
یا مرکب از واحد   اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر موجبات
ظاهر است و بر سوالب بواسطه مناسبت با موجبات در اطراف قضیه
محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول خوانند و آن
لفظ که دلالت کند بر حکم و بر نسبت حکمیه آن را رابطه خوانند چون لفظ هو در زید
هو قائم و است که در زید قائم است و حرکه کسره که در زید دبیر و فی الحاله
هو موجود دلالت کند بر ربط میان محمول و موضوع آن رابطه است و در قضیه شرطیه
محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را تالی   موضوع در قضیه حملیه
اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است
و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان نکنند او را که همه یا بعض

نعمل

قضیه مهمله خوانند چون انسان نویسنده است اگر با نکته افزاید که همه انسانها
قضیه محصوره خوانند و این بر چهار قسم است موجبه کلیه و سالبه کلیه و موجبه
جزئیه و سالبه جزئیه   قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه
مهمله در قوت محصوره جزئیه است پس قضایا که معتبر در علوم محصورات اربع
است.   حرف سلب چون جزء قضیه حملیه محمول شود آن قضیه را
معدوله خوانند چون زید نانویسنده است و اگر جزء وی نشود آن را
سالبه محصله خوانند چون زید نیست نویسنده.   نسبت محمول با موضوع
خواه بایجاب خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی ممتنع الانفکاک
باشد و آن قضیه را ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان بالضرورة
ولا شیء من الانسان بحجر بالضرورة و شاید که بسلب ضرورت باشد از هر
طرف و آن را ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص
ولا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه و سالبه یعنی نه کتابت
نه سلب کتابت هیچکدام انسان را ضروری نیست و یا از یک طرف که آن خلاف
حکم است و آن را ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان
العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و لا شیء من الانسان
بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت از انسان ضروری نیست و شاید

ضر

بدوام

بدوام باشد یعنی همیشگی باعتبار وصف موضوع وانرا عرفیه عامه خوانند
چون کل فلک متحرک دائما وشاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله وانرا
مطلقه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالفعل

عکس مستوی

قضیه آن باشد که موضوع را محمول سازند ومحمول را موضوع
بر وجهی که ایجاب وسلب وصدق وکذب اصل محفوظ باشد یعنی موجبه
کلیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلا هرگاه که کل انسان حیوان
صادق شود بعض الحیوان انسان صادق شود وهمچنین موجبه
جزئیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلا هرگاه بعض الحیوان
انسان صادق شود بعض الانسان حیوان صادق شود زیرا که
موضوع ومحمول باهم متحد شده اند در ذات موضوع وشاید
که محمول اعم باشد یعنی در عکس کلیه صادق نباشد وسالبه کلیه بنفسها
منعکس شود چه ضرورت است مثلا هرگاه که لا شیء من الانسان بحجر صادق
شود لا شیء من الحجر بانسان صادق شود وسالبه جزئیه عکس ندارد زیرا که
لیس بعض الحیوان بانسان صادق است ودر عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان
صادق نیست

نقیض

قضیه دیگر باشد که با وی در سلب
وایجاب مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یکی لذاته مستلزم کذب

دیگری باشد و کذب دیگری مستلزم صدق دیگری باشد پس

نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه سالبه

باشد قضیه شرطیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال

ضروری باشد چنانچه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری

نباشد قضیه منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم هر دو باشد

چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشود و مرتفع نشود

مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد و بس چنانکه گوئی این شیء

یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو باهم مجتمع نشود لکن ارتفاع شاید و مانعة الخلو

باشد اگر انفصال در عدم باشد و بس چنانکه گوئی زید یا در دریا باشد یا غرق

نشود یعنی هر دو مرتفع نشود لکن اجتماع شاید تناقض و عکس در

شرطیات بر قیاس حملیات شود حجت بر سه قسم است یکی قیاس که آن

استدلال است از حال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل

حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کرده از حال حیوان که کلی است

بر حال جزئی وی که انسان است دوم استقراء که آن استدلال است از حال

جزئیات بر حال کلیات چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهائم

فک اسفل را می‌جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوانات چنین باشد

پس استدلال کردی از حال جزئیات حیوان که انسان و طیور و بهائم است

بر حال

بر حال حیوان که کل انسان است سیم تمثیل و آن استدلال از حال
جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گویند نبیذ حرام است بنا بر انکه خمر حرام است
و هر دو جزء مسکرند استقراء و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس
مفید یقین پس عمده در تحصیل تصدیقات قیاس است و آن عبارت
است از قولی مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قولی دیگر چنانکه
گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس عالم حادث است
قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور
نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه
بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این آدمی باشد حیوان است لکن آدمی است
پس حیوان باشد لکن حیوان نیست پس آدمی نباشد قیاس اقترانی یا حملی باشد یا
مرکب از حملیات صرف یا از غیر حملیات باشد و قسم اول که اظهر است پیشتر بیان
کنیم و این چهار نوع است زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد
احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبتی باشد تا بوسیله و
نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود و آن را حد اوسط خوانند و آنکه
موضوع مطلوب باشد اصغر خوانند و محمول مطلوب را اکبر خوانند و حد اوسط اگر
محمول شود با اصغر و موضوع شود اکبر را آن را شکل اول خوانند و اگر
عکس این باشد آن را شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را آن را شکل

ثانی خوانند و اگر موضوع شود هردو را آن را شکل رابع خوانند فصل
شکل اول را شرط آن است که صغرای وی یعنی قضیه که مشتمل است بر اصغر
موجبه باشد تا اصغر تحت اوسط مندرج شود و کبرای وی یعنی قضیه
که مشتمل است بر اکبر کلیه باشد تا حکم او بر اوسط متعدی با اصغر شود پس
صغری شکل اول موجبه باشد و کبرای وی کلیه باشد و ضروب منتجه وی چهار است
اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه
کبری نتیجه موجبه جزئیه سیم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه
کلیه چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه
پس شکل اول منتج محصورات اربع آمد و شرط شکل ثانی آن است که مقدمتین
مخالف باشند با ایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد و دیگری سالبه باشد و کبرای وی کلیه
باشد و ضروب منتجه وی چهار است اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه
کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چنانکه هر ج   است و هیچ از الف
ب نیست پس هیچ ج از الف نیست و عکس این چنانکه هیچ ج از   ب نیست و هر
الف ب هست پس هیچ ج از   الف نیست سیم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری
نتیجه سالبه جزئیه باشد چنانکه بعض   است و هیچ از   ب نیست
بعض   الف نیست چهارم سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری
سالبه جزئیه باشد چنانکه بعض   ب نیست و هر الف ب است پس بعض
الف نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست مگر سالبه اما کلیه و اما جزئیه و شرط
شکل ثالث

شکل ثالث آنست که صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه
باشد و ضروب وی شش است سه منتج ایجاب جزئی و سه منتج سلب
جزئی اما آنکه ایجاب جزئی است موجبتین کلیتین چنانکه هر ج ب است و هر ج ا
است ۲ موجبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری چنانکه گوئی بعض ج
ب است و هر ج ا است ۳ صغری موجبه کلیه کبری موجبه جزئیه چنانکه
هر ج ب است و بعض ج ا است نتیجه این سه ضرب این است که بعضی ب ا است
واما آنکه منتج سلب جزئی است ۱ موجبه کلیه صغری و سالبه
کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چنانکه هر ج ب است و هیچ ج ا
نیست ۲ موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ج ب است و هیچ ج ا
نیست ۳ موجبه کلیه صغری سالبه جزئیه کبری چنانکه هر ج ب است و بعض ج ا
نیست نتیجه هر سه ضرب آنست که بعضی ب ا نیست و شکل رابع
از طبع بس بعید است و مثالهاش نگفتیم واما قیاس استثنائی بر دو قسم است اول آنکه متصله
دو قسم انفصالی اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله و استثنا بوضع مقدم
یعنی اثبات مقدم تا از نتیجه وضع تالی حاصل آید چنانکه گویند اگر این جسم
انسان است حیوان است لکن انسان هست پس حیوان است ۲ آنکه مرکب باشد از متصله و
رفع تالی تا از نتیجه رفع مقدم آید چنانکه گوئی و همان مثال مذکور
لکن حیوان نیست پس انسان نیست و اما ۲ انفصالی آنکه مرکب باشد از منفصله
حقیقیه با وضع احد جزئین تا از نتیجه رفع جزء دیگر حاصل آید چنانکه

احد جزئين از وضع جزء ثانى ممكن باشد پس لوازمها نتيجه باشد مانند آنكه
گوئى اين عدد يا زوج است يا فرد لكن فرد است پس زوج نيست لكن زوج است
پس فرد نيست لكن فرد است پس زوج است لكن زوج نيست پس فرد باشد
و يا مركب باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع احد جزئين و از نتيجه
جزء ديگر باشد پس بود نتيجه وا مانند آنكه گوئى اين جسم يا شجر است
يا حجر لكن شجر است پس حجر نيست لكن حجر است پس شجر نيست و يا مركب باشد از
منفصله مانعة الخلو با رفع احد جزئين تا نتيجه وضع جزء ديگر را
پس نتيجه وضع نيز نشود مانند آنكه گوئى يا لا شجر است يا لا حجر لكن شجر است پس
لا حجر است لكن حجر است پس لا شجر باشد قد فرغت من تسويد هذه
النسخة الشريفة الموسومة بالكبرى فى سنة ۱۲۳۲ در يوم يك شنبه
هفتم ماه ذى الحجة الحرام كتبه ابن حاجى ملا محمد حسين

اللهم اغفر لى ولوالدى ولجميع المؤمنين والمؤمنات
والمسلمين والمسلمات
برحمتك يا ارحم الراحمين
يا رب العالمين
تم تم تم تم تم
تم تم
تم

كافية

بسم الله الرحمن الرحيم

الكلمة لفظ وضع لمعنى مفرد وهي اسم وفعل وحرف
لانها اما ان تدل على معنى في نفسها او لا الثاني
الحرف والاول اما ان يقترن باحد الازمنة الثلاثة
او لا الثاني الاسم والاول الفعل وقد علم
بذلك حد كل واحد منها والكلام ما تضمن كلمتين
بالاسناد ولا يتاتى ذلك الا في اسمين او في فعل
واسم الاسم ما دل على معنى في نفسها غير مقترن
باحد الازمنة الثلاثة ومن خواصه دخول اللام
والجر والتنوين والاسناد اليه والاضافة وهو معرب
ومبني فالمعرب المركب الذي لم يشبه مبني الاصل
وحكمه ان يختلف اخره باختلاف العوامل لفظا
او تقديرا والاعراب ما اختلف اخره به ليدل

